

روی خط تکرار

● **زهراسلیمان شاهی / یاد مامانم افتادم که چطوری سر سفره با دادای شکم سبزی، خشکه برنج‌های ته قابلمه رو با ماست قاطی می کرد و می خورد. همش می گفت: الکی نیست این قدر چاق شدم از بس اینا خوشمزه است. مامانم دروغگوی خوبی نبود، بعضی وقت ها دلم برایش می سوخت. انگاری لذت می برد از حال و روزش. هفت بچه قدونیم قد، یکی به شکم یکی به کمر یکی به مدرسه، وای از دست داداشم. سری نبود تو بچه همسایه ها که نشکسته باشه.**

یه بار ازش پرسیدم، مامان رنگ مورد علاقه ات چیه؟ همین طوری که با چاقو دسته سفیدش پیازهارو خرد می کرد از بینی، آهی کشید و گفت: هی امان از این پیاز هیچ وقت سر سازگاری با ما نداشت! بازم دروغ گفت! خیلی وقت بود که نشنیده

بودم چیزی بخواد یادوست داشته باشه. دیگه یادش رفته بود به چی علاقه داره، اشک چشمم انداخت گردن پیاز.

مامانم از او مامان‌هایی بود که غروب به غروب که می شد چایش به راه بود. دهنم آب می افتاد از بوی غذاش. همچین بالمش آقا جونمو صاف می کرد که انگاری تخت سلیمان. همین که چشمش می افتاد به هندونه زیر بغل و پاکت ۱۰۰ گرمی انجیر آردی گل، از گلش باز می شد و یک آخیش از ته دلش می گفت و خدارو شکر می کرد که امروز کاسبی آقا جون خوب بوده.

نمی دونم با چه دل خوشی انگشتش رو فرو می کرد تو رژ لب ۲۴ ساعته ای که عمه از مکه برایش آورده بود. یه جور جلیوی آقا جونم صاف راه می رفت انگار نه انگار همین چند دقیقه پیش او مد بلند شه چشاش سیاهی رفت. لپاش گل مینداخت با جمله تکراری «چطوری خانم؟»

بی بی جونم همیشه بهش غر می زد و می گفت: به نگاه به مادر سسکینه و هاجر خانم بند از صبح تا شب قلیون به دست تو کوجه غیبت فاطمی آرا پیشگر رومی کنن. اما بعد خودش رو سریش رومی کشید جلو و آهی می کشید و می گفت: هی روزگار بخت دختر به مادر می ره! منم موافق بودم مامانم بد جور خودش رو واسیر ما کرده بود. مامانم خنده هاش رو، خواسته ها و آرزو هاش رو حل کرده بود تو چای صبحانه شوهر و بچه هاش... اصلا چی شد یاد مامانم افتادم. آره خشکه برنج‌ها گلوم رو خراشید... مادری روی خط تکرار است.

